

## گفتگو با استاد یرواند نهایطیان نقاش معاصر اصفهانی

سید محمود افتخاری

# که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قافست

تمام، غرق در شیفتگی و عشق و الفت به زادگاهش، در هر کدام از تابلوهایش در پیچه نوینی به چشم انداز یاد و یادگارهای ارزنده و بی‌همانند شهر می‌گشود. جوانی بود و توان بود و غوغای شور و حال. جوانی رفت و توان کم شد و شور و حال از غوغا افتاد. سالدیدگی آمد سراغ نقاش، کارگاه کوچک را به ناگزیر بست و خانه‌نشین شد.

امروز در محله جلفای اصفهان، پیرمرد نقاش، دور از هر غوغا و جنجالی، گریزان از جمع و جمعیتی، در اتاقکی کوچک از خانه‌اش کارگاهی برپا کرده و هنوز سخت مشغول آفریدن نقش است. شگفتا از مقاومت و ایستادگی و عشق پیرمرد به نقاشی! عجبا از شادابی روح و تندرستی جسم پیرمرد نقاش! گویی جوانی رفته است، تنها به نشانه‌ای در سپیدی

یرواند نهایطیان، نقاش صاحب ذوق و چیره‌دست اهل دیار و زادگاه هنر (اصفهان)، اگر چه نامی نه چندان آشنا برای همگان است، اما دوستان اران هنر در اصفهان سالهای سال است که یرواند را می‌شناسند، بر هنرش ارج می‌نهند و حضورش را در عرصه بیش از نیم قرن خلافت چشمگیر در هنر نقاشی می‌ستایند.

یرواند نهایطیان سالهای سال در خیابان چهارباغ اصفهان کارگاهی کوچک داشت. در همین کارگاه کوچک، تابلوهایی رنگ و روغن و آبرنگ می‌ساخت، از بناهای تاریخی اصفهان، از مناظر و طبیعت زیبای اصفهان با رنگ و نقشهایی که عطر و بوی اصفهان را داشت - شناسنامه رنگها و نقشهای اصفهان بود، نه فقط زیبا و چشمگیر. یرواند، با اسنادی

معدود تابلو، که پیشکش همسرش کرده است، هیچ یادگاری و سراخی از تابلوهایش ندارد. اهل شرکت در نمایشگاههای فردی و جمعی، و حضور در خیل هنرمندان نقاش هم نیست. بر این اصل که باید نقاشی کرد و فروخت یا حتی به کرات از اثری که مورد پسند دوستان قرار گرفته کمی کرد و باز هم فروخت، نه تنها سرفراز و مغرور است، بلکه نقاش بودن و نقاش ماندن را هم بر محور همین اصل می‌شناسد. همین است که به روایت آمیخته با طنز و کنایه خودش، هیچ از گفتگو و مصاحبه در مقولات هنر سر در نمی‌آورد یا حتی ضرورت آن را درک نمی‌کند!

با تشکر و سپاس از هنرمند باذوق، یرواند نهاییان، و قدرشناسی از پیش از نیم قرن عاشقی و شیفتگی اش به نقاشی و حرمت قائل شدن به هنر و سلیقه و ذوق و استادی او، که گاه بی‌همتا و نمونه، و چه بسیار تابلوهایش که ماندنی است.

\* عرض می‌شود، بنده با آنکه شرح حال قابلی ندارم، اما به سنت معمول باید بگویم که در سال ۱۲۹۵ هجری شمسی در محله جلفای اصفهان به دنیا آمدم و همان جا دوره ابتدایی مدرسه را طی کردم بعد وارد کالج انگلیسیها، که در اصفهان تأسیس شده بود، شدم و تا سال چهارم متوسطه را هم در آن کالج گذراندم. در گرماگرم درس خواندن بودم که به دلیل فقر و تنگدستی خانواده، ناگزیر به ترک تحصیل شدم. پدرم آشکارا گفت توانایی پرداخت مخارج تحصیل مرا ندارد و باید در جایی برای خودم کاری دست و پا کنم. یادم هست تیرماه بود که راه افتادم به طرف خوزستان. یک سالی در شرکتی خصوصی کار نقشه برداری کردم و بعد دو سال دیگر را در حسابداری شرکت نفت مشغول به انجام وظیفه شدم. سپس خدمت سربازی پیش آمد. بعد از پایان خدمت برگشتم به شهر و دیارم اصفهان و محله ام جلفا. در این برگشتن هم کمی تجربه کار نقاشی دارم و مهمتر عشق و شور به کار هنری. در این زمان، در اصفهان دارند مقدمات تأسیس هنرستان هنرهای زیبا را آماده می‌کنند و از آن طرف در محله ما هم استادی به نام سرکیس خاچاطوریان همت کرده است و کلاس نقاشی در کلیسای جلفا دایر کرده است. کلاس او هم رایگان است. این استاد که دارد یک چنین لطف و کرامتی به خرج می‌دهد، آدمی است اهل هنر و فاضل و بقاعده در نقاشی استاد، که بنا به خواهش پروفیسور پوپ



موی سر و چروکیدگی خطوط پیشانی. اما دل نقاش و ذوق نقاش جوانتر از ایام جوانی مانده است. ورنه، چگونه می‌شود باور داشت که پیرمرد در آستانه هفتاد و پنج سالگی، به هفته‌ای کار تابلویی بحق زیبا و هنرمندانه و گاه بی‌همتا را به اتمام برساند؟ با تمام این احوال یرواند نهاییان، در عالم دوستی و الفت با هنر و آفریدن نقش و رنگ، معیارها و موازین خاص خودش را دارد و خلیقات و اعتقادات ویژه خودش را. چه از همان آغاز تجربه‌اندوزی و شروع به نقاشی، بر این باور پای فشرده است که نقاش باید فرمانبر ذوق و سلیقه دوستان از هنرش باشد و هر آنچه را که بر تن بوم نقش می‌زند نموداری از ذوق خود و سلیقه مردم باشد. همین است که بعد از آفریدن بی‌شمار تابلوی نقاشی، امروز یرواند نهاییان جز تعدادی

قبول کرده است به اصفهان بیاید و از روی چهلستون و سایر بناهای تاریخی نقاشی کند. خاجاطوریان با آنکه اهل ارمنستان است، با این همه، شناسنامه‌اش گویای این است که در تبریز به دنیا آمده. تحصیلات نقاشی را در رُم به پایان رسانده، در صورت سازی و کپی برداری و طبیعت سازی بحق کارش همتا ندارد.

شش ماهی سرکلاس خاجاطوریان، از او تعلیم نقاشی گرفتم. بیشتر از این هم امکان نداشت. او مشغله بسیار داشت، این کلاس را هم برای رضای خدا راه انداخته بود. در این مدت کوتاه خیلی بیشتر از آنچه تصور می‌کردم از هنر و ذوق سرکیس خاجاطوریان بهره گرفتم. در زمان جنگ دوم جهانی، توفیق درک محضر و کلاس استاد صاحب ذوق دیگری را پیدا کردم به اسم الکساندر نرسیسیان. او گذشته از نقاش بودن، دکوراتور قابل بود و سالها ریاست تئاتر سلطنتی رم را عهده‌دار بود. می‌دانید که دکوراتورها، هنرمندان همه فن حریفی هستند؛ در اغلب زمینه‌های دارای ذوق هستند. استاد الکساندر نرسیسیان هم چنین ذوقیاتی داشت. خیلی از او آموختم، خیلی. یادش همیشه گرامی. متأسفانه بعد از جنگ که به ایتالیا برگشت دیگر سراغی از او نیافتم.

بعد از جنگ، اوضاع که کمی سامان یافت، به اتفاق دوتن دیگر از دوستان نقاش عزم کردیم مغازه‌ای در خیابان چهارباغ برپا کنیم، تابلوی نقاشی بکشیم و به مردم بفروشیم، و خلاصه هم نقاشی کنیم و هم زندگی. این دوتن رفیق نقاش من، یکی سُمبات بود که ذوق سرشاری داشت و دیگری تیگران بازیل که اصلاً اهل چهارمحال بختیاری بود. مغازه‌ای را باز کردیم. مدتی بعد، رفیق دیگری هم به اسم کارو به ما ملحق شد، اما زیاد دوام نیاورد. خام شد و نقاشی را رها کرد و کارمند و حقوق بگیر دولت شد. خوب یادم هست، مغازه را باز کرده‌ایم، نقاشی هم می‌کنیم، اما مشتری و طالب و دوستداری پیدا نمی‌شود. اصلاً آن روزها مردم به نقاشی اهمیت نمی‌دادند. همین بود که به ناچار افتادیم به کارهای دیگری مثل در و دیوار منازل را رنگ آمیزی کردن، شیشه رادیویی می‌شکست، روی شیشه را خط‌کشی کردن و جای موجهای رادیو را نقش زدن. چه بگویم، از کجایش بگویم، دوران سختی گذشت، سخت!

هنرستان هنرهای زیبا که در اصفهان راه افتاد، آرام آرام دکّه ما هم رونق گرفت. پای جهانگردان هم به اصفهان باز شده بود. جماعتی هم با ساختن منازل اعیانی و مجلل، میل و گرایش به خریدن تابلوهای امثال مرا پیدا کردند.

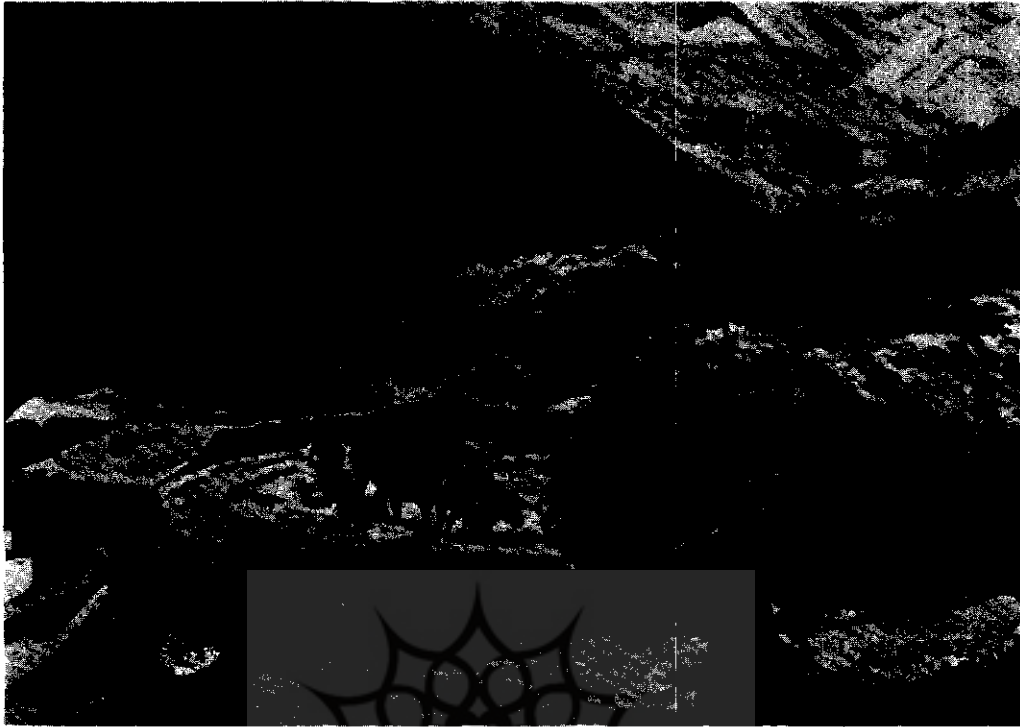
به خاطر می‌آورم که زمانی استناد وقت اصفهان از رئیس باستانشناسی سراغ خاجاطوریان را می‌گیرد. رئیس باستانشناسی هم مرا به عنوان شاگرد او معرفی کرد. دوسالی کاربنده کپی برداشتن از نقاشیهای کاخهای صفوی اصفهان شد. همین مهم سبب شد که میان جماعت صاحب مال و مکتب شهرتی کسب کنم و تابلوهایم را با قیمت خوب بخرند. اما من این خاطره را نگفتم تا که از ماجرای بالا رفتن قیمت تابلوهایم حرفی زده باشم، بلکه قصدم انگیزه آشنایی من با اصفهان و بناهای ارزشمند تاریخی اصفهان بود.

○ این انگیزه را تنها همین حاشیه و رویداد در شما زنده کرد، یا میل و کشش باطنی شما هم نقشی در ساخت شخصیت هنری شما، به عنوان نقاشی صاحب ذوق و دیدگاه نوین در زمینه بناهای ارزشمند تاریخی اصفهان ایفا کرد؟

\* جان کلام آقا، بنده عاشق اصفهان بودم و هستم. من نقاشی بودم که نیازی نداشتم دنبال سوژه و موضوع بگردم، دور تا دورم سوژه بود. آدم باید خیلی بی سلیقه باشد که در قلب اصفهان نشسته باشد، بعد چشم بینا نداشته باشد که جهانی هنر را نبیند. از این گذشته، جماعت جهانگرد و مردم اصفهان هم مشوق می‌شدند. یعنی با انتخاب این دیدن و پیاده کردن موضوع بناهای تاریخی، نه من تنها، سمبات هم کارش رونق گرفت.

○ تا آنجا که تابلوهای شما گواهی می‌دهد، از قرار، شما با این قصد بناهای تاریخی را انتخاب کردید که بتوانید جزئیات معماری و تزئینی این بناها را به گونه‌ای آشکار سازید همسان استادی و مهارت معماران و هنرمندان بحق شایسته سازنده و پدیدآورنده این بناها...

\* ببینید آقا، همین استاد بزرگوارم، نرسیسیان، وقتی دید من خیلی روی آشکاری جزئیات تکیه می‌کنم، گفت: «یروانداری چشممانت را ضایع می‌کنی، نگاهی عمومی و کلی به بناها بینداز.» گفتم: «سعی کرده‌ام، اما نتیجه‌اش خوب از کار درنیامده.» گفت: «با هم کار می‌کنیم، یکی دیگری را سرانجام قانع خواهد ساخت.» عجب! با هم روی مسجد شیخ لطف‌الله کار کردیم. دیدم نرسیسیان غرق در آشکاری جزئی‌ترین نقش و نقوش



بی قاعده می گویم؟ تجربه کنید.

○ مثال بارز آن رنگهای شاد و سرزنده‌ای است که در تابلوهای مربوط به نشان دادن مناظر ایل و آدمهای عشایر کار کرده‌اید.

\* زنده باشید، خوب یادآوری کردید. بنده زنان عشایر را زیاد در تابلوهایم نشان داده‌ام، نه مثل نقاشان فرنگی با سودای زیبایی صورت و هیكل زنان، بلکه محور پوشش رنگارنگ آنان، لباسهای هزار نقش و رنگ آنان، شده‌ام.

○ یعنی اینکه در این سن و سال همای عشایر کوچ کرده‌اید و تابلو ساخته‌اید؟

\* نه، ابدآ، من اهل این نوع اداها نیستم. نه سن و سالم اجازه می‌دهد، نه اصلاً ضرورتی برای این کار می‌بینم. ممکن است منظره‌ای را رودر روی کار کنم، مقابل بنایی تاریخی روزها بنشینم، اما شما بگویید چه‌طور می‌شود از ایلی در حال کوچ تابلو ساخت یا که خانواری عشایری را واداشت که صبح تا غروب مثل مجسمه بنشینند و مدل نقاش شوند. کار نقاش ثبت لحظه‌هاست. این لحظه‌ها را دوربین عکاسی مهیا می‌سازد. چرا من نباید از این اختراع استفاده کنم؟ چه

کاشیها شد. گفتم: «استاد تو هم که شیوه و سلیقه مرا دنبال می‌کنی.» گفتم: «حق با توست. هر بنایی شخصیتی دارد، این جزئیات هم الگوی شخصیت بناست. اگر چشمپوشی کردی، بنایی بی‌هویت می‌شود، مثل آدم بی‌شناسنامه.»

○ جامعه هنری شما را نقاشی می‌شناسد که بیشترین تابلوهایتان را در مایه آبرنگ کار کرده‌اید، آیا در انتخاب آبرنگ هدف و مقصود خاصی دارید؟  
\* هرگز، هرگز آقا، گرفتاری شخصی مرا با آبرنگ مانوس ساخته است. سیزده سال رنگ و روغن کار کردم.

اما يك وقت دیدم، روی بوی رنگ و روغن حساسیت پیدا کرده‌ام. ناگزیر کنارش گذاشتم. از این گذشته با آبرنگ می‌شود روح طبیعت را آشکار ساخت. بعضی‌ها فقط دنبال پیاده کردن تکنیک و اصول آبرنگ می‌روند. دست آخر می‌بینید تابلو قشنگ است، خیلی هم با استادی کار شده، اما روح ندارد. من می‌گویم قبل از اجرای تکنیک، باید نقاش رنگها را به گونه‌ای بشناسد و سر جای خودشان کار کند، که در اصطلاح خودمان رنگها كوك شود. اگر كوك شد، کار دارای حال و روح است.

## گاهی مرتکب شده‌ام؟

○ پس بفرمایید عکاس و نقاش توأمان يك سهم يك دیدگاه و يك وظیفه را دارند: آن یکی با فشار دادن دگمه دوربین در لحظه‌ای سهل و آسان، و این یکی با چرخش قلم مو و کاربرد بی‌شمار رنگ، سخت و پرمراست.

\* نه، نشند. شاید ظاهر ماجرا یکی باشد، اما يك عکس و يك تابلو با سوژه واحد، زمین تا آسمان با هم تفاوت دارد. می‌گویید چرا؟ اولاً، دوربین يك چشم دارد و قادر نیست ابعاد را نشان دهد. از این گذشته، يك عکس بُعد طراحی دارد و نه بُعد فضایی. چشم صنعتی هم هیچ قادر به دخل و تصرف نیست. اما نقاش می‌تواند حصار این تسلیم را بشکند. اتفاقاً به تجربه شما درمی‌یابید که خیلی به ندرت می‌شود از روی عکس نقاشی کرد، مگر آنکه عکسی باشد که به شما امکان چرخیدن و دخل و تصرف بدهد.

○ و باز جامعه هنری شما را نقاشی می‌شناسد که صرفاً تابلوی را اگر دست می‌گیرد یا به سفارش مشتری یا به قصد فروش به مشتری و طالب است. این مهم آیا با متعلق هنرآفرینی و شور و شوق پنهان و آشکار هنرمند که بیشتر باید تابع فرمان دل خویش باشد تا اجرای خواست این و آن، سازگار است؟

\* عجب! یاد می‌آید وقتی از خاجاطوریان تعلیم می‌گرفتیم، نزدیک بود گرفتار سبکها و عناوین هنری مدرن اروپای آن روز شویم؛ به طور مثال نقاش امپرسیونیست شویم. مدتی که کار کردیم، دیدیم ای دل غافل، ما با این سبکها، نه می‌توانیم دل مردم را به دست بیاوریم و نه از راه نقاشی زندگی کنیم. آمدیم کلاهمان را قاضی کردیم و سلیقه خودمان و مردم را یکی کردیم. اینکه می‌بینید بعضی نقاشها هنوز در خم يك كوجه هستند، برای این است که دل و ذوق مشتری را نادیده می‌گیرند. همین است که یا نقاشی را رها می‌سازند یا که از شغل دیگری نان می‌خورند و از عنوان نقاش کسب اعتبار می‌کنند، همین.

○ جسارت است جناب پرواند نه‌پایان، نقل است که شما حتی در موضوع و ابعاد کار هم تابع سلیقه مشتری هستید. فراتر از اینها، حتی آبرنگ را هم به سبب میل مشتری‌پایان کار می‌کنید.

\* چرا جسارت؟ دارید ابراز لطف می‌کنید. بله، بنده یکی از دلایلی که آبرنگ کار می‌کنم، کوچک بودن ابعاد کار است. ساختمانها این روزها کوچک شده، امکان تابلو بزرگ رنگ و روغن ساختن مثل گذشته، و آویزان کردن آنها بر دیوارهای اتاقهای

کوچک نیست. خب باید تابع بود. از این گذشته، آبرنگ را شیشه محافظت می‌کند. خلاف آن، رنگ و روغن بعد از سالها زیر پوشش دود و خاک محو می‌شود، اما تابلو آبرنگ سالها پاک و پاکیزه باقی می‌ماند.

اما برویم بر سر سؤال بعدی. ببینید آقا، بنده می‌گویم، نقاش اختیار کارش دست خودش نیست، باید فرمانبر مردم باشد. یعنی باید هر چه مردم می‌خواهند و می‌پسندند بکشد. من خیلی به ندرت خودم سوژه‌ای را کشیده و فروخته‌ام. اغلب سفارش موضوع گرفته‌ام. گاهی هم مردم تابلویی از من را پسندیده‌اند و آمده‌اند از من عین همان تابلو را خواسته‌اند. بنده هم اطاعت کرده‌ام. با این وصف، در هر تابلو يك تفاوتهایی را هم قائل شده‌ام. تکرار کار، آقا، خودش تمرین و تجربه است. جدا از این، آمدیم و ما تابلویی کشیدیم و بعد به دلایلی نیست و نابود شد. خب وقتی تو از این تابلو بیست تا کار کرده باشی، دیگر دلواپس آن تابلو اولی نیستی؛ گم شد که شد، پاره شد که شد. امروز قضاوت مجسمه‌های رومی را شما از راه کدام مجسمه‌ها می‌توانید بکنید؟ جز مجسمه‌های کپی از روی رومیها کار مجسمه‌سازان یونانی؟ خدا کند نه فقط از سوی خود نقاش، بلکه از سوی دیگر نقاشان کار کپی کردن آثار رایج شود تا حداقل بیم و نگرانی نابودی آثار خوب کم شود.

○ با این حساب بفرمایید احساس ناب هنری هنرمند را باید نادیده گرفت. او را در ردیف يك واسطه آشکاری ذوق و سلیقه دیگران قلمداد کرد؟

\* بله، چه عیبی دارد؟ من با افتخار تمام می‌گویم يك واسطه میان ذوق خودم و مردم هستم. هیچ ادعای هنرمند بودن هم ندارم. من رابط بین نقاشی و مردم هستم، من نوکر مردم هستم. من با تابلوهاییم میان مردم و زیبایی نقوش ایجاد آشنایی و دوستی و الفت می‌کنم. من می‌گویم وقتی نقاشی فردی شد و ذوق شخصی، چون ریشه فردی دارد از بین می‌رود. ولی کار به سلیقه مردم ماندنی است؛ چون همگانی است.

○ مردم هنرهای اصیل و ارزشمند سنتی‌شان را هم دوست دارند. جدا



خودخواهی نباشد خوب می نویسم؛ چندانکه خط نستعلیق را و . . . چون عمرم را در عاشقی با این هنرها، چه در مساجد و چه در لابلای کتابها طی کرده‌ام.

○ درست است، ردپای این عشق و ارادت را می‌شود در آشکاری روحانیت و صفای مساجد و بناهای مذهبی اصفهان در تابلوهایتان دید و باور داشت.

\* روزی در مدرسه چهارباغ داشتم نقاشی می‌کردم. طلبه‌ای که مدتها شاهد کارم بود، سراغم آمد. او که می‌دانست من از اقلیت ارمنی هستم، گفت: «مسیو، تو که این قدر با وجد و حال، مسجد و مدرسه ما را نقاشی می‌کنی، بیا و یکبارہ مسلمان بشو.» در جوابش گفتم: «تو هم اگر نقاش بودی و در کلیسا کار می‌کردی، حتماً احساس مرا که در این مدرسه یا آن مسجد کار می‌کنم پیدا می‌کردی. اینجا و آنجا، همه بندگان خدا قصد ادای بندگی داشته‌اند. همه با هنرشان خدا را ستایش کرده‌اند، بزرگی و عظمت خالق هستی را.» از تمام این متفکرها گذشته،

از نقاشیهای شما، مینیاتور را هم دوست دارند. پس باید به فرمان آنها گاهی هم دل به نقاشی مینیاتور سپرد. حتی اگر خط خوش هم داشت خوشنویسی هم کرد، چون سفارش از سوی ذوق مردم است! \* چرا که نه؟ مگر می‌شود آدم نقاش باشد و در اصفهان هم به دنیا آمده باشد اما اهل عشق و ارادت به هنرهای ارزشمند سنتی نباشد؟ حیرت نکنید، بنده خودم افتخار می‌کنم مدتی در خدمت استاد بزرگوار مرحوم حاج مصورالملکی تعلیم مینیاتور دیدم. استاد کلاسی داشتند در کالج، بنده هم اولین شاگرد ایشان بودم. خیلی هم، حتی حالا، مینیاتور را دوست دارم. مایل هم بودم نقاشی مینیاتور را ادامه دهم. اما وقتی خوب فکر کردم، دیدم از من باتجربه‌تر و استادتر در اصفهان بی‌شمار است. آقا، مگر آدم چقدر عمر می‌کند که بتواند در رشته‌ای از هنر شاخص شود؟ آن هم با وجود آن بزرگان بی‌همتا در نقاشی مینیاتور؟ وسط راه این نقاشی را کنار گذاشتم. خودخواهی نباشد، من در بعضی از هنرهای سنتی تجربه‌هایی آموخته‌ام. مثلاً خط کوفی را هم خوب می‌شناسم و



هنر تجلی استعدادی خدادادی است مربوط به همه ملت‌ها و مذہبها. ای آقا، باید دل در گرو عشق به هنر داشت تا شاید به خیلی از راز و رمزها آشنا شد. شما فکر می‌کنید من در وقت کشیدن بناهای مذہبی اصفهان، فقط قصدم نقاشی کردن بوده است؟ نه که نبوده است. من ادعا می‌کنم که روی یکایک این بناها سالها مطالعه شخصی داشته‌ام. یادم هست یک وقت کسی از من پرسید، تو که این اندازه مدرسه چهارباغ را نقاشی کرده‌ای هیچ دنبال این پاسخ رفته‌ای که چرا چهار ایوان مسجد با هم هماهنگ نیست؟ هر کدام نقشی دارد و اندازه‌ای؟ دیدم حرف حسابی می‌زند. مدت‌ها رفتم توی نقش پیدا کردن راز این عدم هماهنگی. آخر، به عقل جور در نمی‌آمد، یک همچو معماران و هنرمندانی مثلاً قادر نبوده‌اند قرینه‌سازی کنند یا ایجاد هماهنگی. روزی داشتم از داخل مدرسه چهارباغ، ایوان ورودی مدرسه را نقاشی می‌کردم. آن موقع فصل خزان بود، برگ چنارهای مدرسه هم زرد شده بود. یکباره به خودم آمدم، دیدم عجبا، چقدر زردی برگ درختان با زردی حاکم بر تن کاشیکاری ایوان هماهنگ و قرینه است! بعد به این نتیجه رسیدم که چهار ایوان مدرسه را دقیقاً معماران و هنرمندان برای چهار فصل سال ساخته‌اند: ایوان منتهی به ورودی مدرسه با کاشیهای زردرنگ ویژه فصل خزان؛ ایوان زیر گنبد مدرسه با نقش و رنگهای شاد و هماهنگ با گلهای بهاری برای فصل بهار؛ ایوانی با نقوش هندسی و رنگهای سرد برای فصل زمستان؛ و ایوان آخر هم ایوان تابستانی. این تازه اول ماجراست آقاجان. هنر در سرزمین ما، یک راز سر به مهر است، واقعاً راز سر به مهر. آنچه را که ما می‌بینیم، جلوه ظاهری است. یا مثلاً من در مسجد امام اصفهان به موردی شگفت‌انگیز برخورد کردم که واقعاً مات و مبهوت شدم. شما لابد به سنگهای مرمر با نقش گل و گلدان ازاره‌های مسجد توجه کرده‌اید. در قسمت سمت چپ شبستان، سنگی به عمد و آگاهانه وارونه کار گذاشته شده است. لابد علت آن را می‌دانید. هنرمندان عارف و بزرگوار، با علم به اینکه تکمیل فقط خاص خداست و در قدرت بنده خدا نیست،

آگاهانه این سنگ را با نقش وارونه کار گذاشته‌اند تا کار کامل آشکار نشود. از این نمونه‌های خلوص و ارادت و شیفتگی سخن بسیار دارم، بگذریم.

○ و بعد از این همه سال تجربه و خلاقیت در کار ساختن تابلوهای آبرنگ، کار و شیوه و سلیقه کدام نقاش معاصر جلب نظر و سلیقه‌تان را کرده است؟

\* بیشتر سرم گرم کار خودم است. چندان اهل معاشرت و آشنایی و جستجو و شناخت ارزشهای کار این و آن هم نیستم. با این همه، هنوز نقاشیهای یار قدیم و ندیم خودم، سمبات، را که به حق پیشکسوت و ولینعمت من در نقاشی محسوب می‌شود و هم اکنون در امریکا ساکن است، برایم الگو و نشانه تابلوهایی هنرمندانه و بی‌همانند است. استاد علی اکبر صنعتی را هم با آنکه تا به امروز سعادت زیارتش را

حامی من بوده است. حالا هم تنها مراقب و مواظب حال و احوال من و مهمتر نقاشیهای من است. بعد از این همه سال انس و الفت با او، حیرت می‌کنید اگر بگویم کاتارینا با آنکه نقاشی نمی‌کند، اما اغلب اشتباهات کار مرا در تابلوهاییم به من گوشزد می‌کند، رنگها را اصلاح می‌کند. کاتارینا همسری فداکار و نمونه است. خدا مرا خیلی دوست داشته است که کاتارینا را همسر من و مادر فرزندان من ساخته است. همیشه به کاتارینا می‌گویم: «نیمی از سهم هر تابلو از آن توست کاتارینا.» آخر، هر دو چشم من بعد از این همه سال زندگی با نقش و رنگ پر شده است، خسته شده است. اگر او مرا وادار به نقاشی نکند، چه بسا که دیگر حوصله کار نمانده است.

○ و آخرین کلام که...

\* لابد منظورتان طرح پاسخی بی‌سؤال است، مثلاً مثل پیام؟ جوان که بودم، استادان در گوش امثال من زمزمه می‌کردند که هنرمند باید همیشه در انتظار الهام هنرمندانه باشد تا کارش با احساس جلوه‌گر شود. مغازه که باز کردم، اوایل کار نشستم در انتظار ورود شخص شخص الهام، صبح تا غروب، گنج و منگ. جناب الهام نمی‌آمد و بنده کلافه و سرگردان در این تشویش و نگرانی غوطه‌ور می‌شدم که راستی الهام چه وقت می‌آید. این آقای الهام همانی است که خیلی از هنرمندان ما به بهانه نیامدن او یا دست از کار می‌شویند یا دائم بهانه می‌آورند و کم کاری می‌کنند. بنده یکباره تصمیم گرفتم آمدن و نیامدن آقای الهام را به هیچ بگیرم و خودم دست به کار شوم. پیش خودم می‌گفتم حتماً وقتی شروع کردم، به سراغم می‌آید. اتفاقاً هم نتیجه خوبی گرفتم. چون از پس این تصمیم و عزم، از آن به بعد به جای آنکه من انتظار آمدن الهام را بکشم، الهام انتظار کار کردن مرا می‌کشید. نتیجه اخلاقی این پیام هم این است که نقاش پیر ارمنی به این نتیجه رسیده است که هنرمند و هر کس که خداوند ذوق و استعداد هنری به او بخشیده، حق کم کاری و تبلی و درجا زدن را ندارد، همین.



نداشته‌ام، بزرگترین نقاش آبرنگ معاصر ایران می‌شناسم. گمانم نمی‌رسد، در کار ساختن منظره و صورت، نقاشی یارای رقابت با این استاد بزرگوار را داشته باشد. هر کجا هست خدا نگهدار هنر و ذوقش باشد.

○ آیا هیچ ردیابی از تابلوهایی که به همه عمر کشیده‌اید دارید؟

\* خیلی کم آقا، خیلی کم. چندان هم در بند و خیال یافتن آنها نیستم. می‌دانم خیالم راحت است، صاحبان آنها خیلی بیشتر از من مواظب و مراقب تابلوهاییم در ایران و جهان هستند. چندانکه زخم، کاتارینا، از تابلوهایی که همه سال به مناسبت روز تولدش برایش کشیده‌ام، مثل جانم مواظبت می‌کند. کاتارینا، همسر بزرگوار است؛ عمری مشوق و